



بررسی و تحلیل فرآیند فردیت در رمان «به هادس خوش آمدید» از بلقیس سلیمانی

مهدی خادمی کولایی^۱

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور

تاریخ پذیرش: ۹۴/۳/۱۸

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۲/۱

چکیده

یونگ برخلاف فروید، که صرفاً علیت‌گرا بود، بر غایت‌گرایی نیز به عنوان اصلی مهم در روند تکامل روان آدمی تأکید می‌ورزید؛ یعنی، او ضمن توجه به گذشته، حال و آینده را نیز در رشد روان و گسترش شخصیت انسان بسیار مؤثر می‌داند. وی همچنین با پیش چشم داشتن اهمیت خودآگاه و ناخودآگاه فردی، التفات ویژه‌ای به ناخودآگاه جمعی و کهن‌الگوها داشت. در پرتو چنین نگرش روشن‌بینانه‌ای بود که کهن‌الگوی تفرّد را به عنوان یکی از مباحث محوری روان‌شناسی تحلیلی مطرح کرد و شرط رسیدن به یگانگی

1. Email: dr.khademikulaei@gmail.com

بنیادین را ایجاد هماهنگی میان ساحت‌های خودآگاه و ناخودآگاه، و معطوف شدن توجّه «من» آگاه برای تعامل سازنده با عناصر ناخودآگاه قلمرو روان؛ یعنی آنیما، آنیموس، سایه، پرسونا، پیر خردمند و خویشتن می‌دانست. تحلیل روان‌شناختیِ رمان، برآیند درهم‌آمیزی روان‌شناسی و ادبیات است و واکاوی داستان از این منظر، مشاهده و جوه ناپیدای آن را در افقی وسیع‌تر میسر می‌سازد. از آنجایی که رمان به هادس خوش آمدید، متنی با قابلیت‌های ذاتی لازم برای پذیرش چنین تحلیلی است، نگارنده با روش توصیفی - تحلیلی بر مبنای دیدگاه یونگ روند فردیت‌یابی شخصیت‌های محوری آن را مورد ارزیابی و نقد قرار داده است. نتیجه تحقیق ناظر بر آن است که در موقعیت تب‌آلود جنگ با پیامدهای ویرانگر آن و تعدی توأمان خودی و بیگانه به حریم حرمت زنان و در کنار آن حاکمیت ناروای برخی از انگاره‌ها و خرده فرهنگ‌های طایفه‌ای همچون تابوپرداری بروز ابتدایی‌ترین نیاز انسانی (عشق)، ترجیح فرزند پسر بر دختر و ... شرایطی رقم می‌خورد که شخصیتی مانند یوسف به جای رسیدن به تعادل روانی به قهقرا می‌گراید و چرخه فرآیند فردانیت برای برخی از افراد (رودابه، شخصیت اصلی داستان) به دلایل مختلف سترون می‌ماند و اشخاصی چون احسان (نامزد از پیش تعیین شده رودابه) با پای نهادن به عرصه‌های نبرد برای بلاگردانی از کشور، مرگ و به تعبیری یونگی نوزایی راستین را به - گونه‌ای دیگر تجربه می‌کنند و به فراخور شرایط بحرانی جامعه، در ریختاری متفاوت به تمامیت و کمال می‌رسند.

واژه‌های کلیدی: "فرآیند فردیت"، "شخصیت"، "یونگ"، "رمان"،

"به هادس خوش آمدید".

مقدمه و طرح مسئله

کارل گوستاو یونگ (۱۸۷۵ - ۱۹۶۱)، شاگرد نابغه ولی بیعت‌شکن فروید، قبل از دیدارش با او و حتی در اوایل روابطشان متأثر از اندیشه وی بود و تا مدت‌ها فروید با او «همچون پسرش و یک حواری برگزیده رفتار می‌کرد» (فدایی، ۱۳۸۹: ۱۵) و برای او

موقعیتی فراهم نمود که لقب ولیعهد روان‌کاوی به وی داده شد؛ اما او هنگامی که دریافت، نمی‌تواند «ماهیت صرفاً جنسی لیبدو^۱ی فروید را بپذیرد، مسیر متفاوت با او را دنبال کرد» (پروچاسکا و نورکراس، ۱۳۸۹: ۸۰) و به پیشبرد فهم متمایز خویش از فرآیند روانی مشغول شد و در تحلیل شخصیت، ضمن بسط مفهوم ناخودآگاه فردی، بر ناخودآگاه جمعی^۲ مشترک بین انسان‌ها نیز تأکید ورزید و تلاش کرد برای فهم مبسوط‌تر زندگی، همه پهنه‌های آن را مورد مطالعه قرار دهد؛ بنابراین از دید یونگ «هر انسان متمدنی با وجود این‌که در عمیق‌ترین سطوح روانی خود، انسانی باستانی است» (پالمر، ۱۳۸۵: ۱۶۸) و رسوباتی از اندیشه‌های به جا مانده از بشر اولیه را به همراه بسیاری از سرنمون‌های اصیل و بلند پایه - که می‌توانند محرک برخی از کنش‌های دائمی و پویای او باشند - در ژرفای ضمیر خود دارد؛ باین‌حال هرگز قربانی تراژیک سرشت و سرنوشت از پیش تعیین شده نیست و می‌تواند سقوط و عروج انسانی و اجتماعی خود را در سایه تلاش‌ها و آرمان‌پروری‌های خود رقم بزند.

نورمن هالند، سرشناس‌ترین نظریه‌پرداز نقد ادبی از نوع «قرائت» و مری بُنپارت یکی از برجسته‌ترین نگارندگان نقدهای روان‌کاوانه، «متون ادبی را مجموعه‌ای از پنهان‌کاری‌ها یا نظام‌های رمزگذاری شده می‌دانستند» (رایت، ۱۳۷۳: ۱۰۲) که با بهره‌گیری از جنبه‌ها و قابلیت‌های نقد، خصوصاً نقد روان‌شناختی می‌توان به گشودن این رمزینه‌ها پرداخت؛ از این‌رو بررسی و نقد ادبیات، خصوصاً رمان‌ها از منظر روان‌شناسی تحلیلی از اهمیت انکارناپذیری برخوردار است و نگارنده نیز با درک ضرورت این موضوع در صدد است تا با بهره‌گیری از مبانی روان‌شناسی تحلیلی یونگ، فرآیند فردیت^۳ و وضعیت روانی شخصیت‌های اصلی این رمان را تحلیل نماید و در خلال آن به این سؤال نیز پاسخ دهد که آیا شخصیت‌های رمان‌های مورد نظر، مراحل فرآیند فردیت را در سیری طبیعی - بدون موانع شخصی، خانوادگی، اجتماعی و فرهنگی - تجربه می‌کنند؟ و اساساً آموزه‌ها و انگاره‌های نادرست خانوادگی و طایفه‌ای، اوضاع نامطلوب اجتماعی - فرهنگی و بحران‌هایی همچون جنگ در کنار برخی ناپختگی‌های روحی و روانی افراد جامعه رمان چگونه روند پیمودن مسیر فردانیت و رسیدن به تعادل و توازن روحی و روانی برخی از آن‌ها را ناممکن می‌سازد و برای برخی از اشخاص شرایط متفاوتی را در جهت درک تمامیت و کمال رقم می‌زند.

پیشینه پژوهش

بحث نظام‌مند و امروزی این نوع مطالعات از اواخر قرن نوزدهم به بعد با پیشگامی بزرگانی چون فروید، یونگ، مری بُنپارت، اُتورنک، آلفرد آدلر، اریک فروم، ژاک لکان، کارن هورنای، اریک اریکسون، ارنست جونز و دیگران آغاز شد و دامنه آن در دهه‌های اخیر به کشور ما نیز کشیده شد. اما دادن پیشینه روشن و دقیقی از مباحث روان‌شناسی، خصوصاً بررسی فرآیند فردیت به صورت تئوریک و سپس کاربرد عملی آن در تحلیل ادبیات داستانی فارسی در قالب کتاب و مقاله با توجه به موضوعیت این پژوهش ضرورتی است که به آن می‌پردازیم.

گذشته از آثار یونگ، شاگردان و پیروان او کتاب «فرآیند فردیت در افسانه‌های پریان» از فون فرانتس و نوشته نسبتاً مفصل دیگری از همین نویسنده با عنوان «فرآیند فردیت» به درخواست یونگ نگاشته شد و در کتاب انسان و سمبول‌هایش به چاپ رسید. اما شاید بتوان پیشرو جدی نقد عملی روان‌شناسانه رمان فارسی را سیروس شمیسا دانست که در کتاب «داستان یک روح» (۱۳۷۲) با بهره‌گیری از نظریات روان‌شناختی یونگ به نقد روان‌کاوانه «بوف کور» صادق هدایت پرداخت. صرف نظر از نوشته‌های پراکنده دیگر، حورا یآوری در کتاب «روان‌کاوی و ادبیات» (۱۳۷۴) به واکاوی هفت پیکر نظامی و بوف کور هدایت از همین منظر پرداخت و چند سال بعد محمد صنعتی نیز کتاب «تحلیل‌های روان‌شناختی در هنر و ادبیات» (۱۳۸۰) را که حاصل تحلیل‌های روان‌شناسانه او از برخی آثار داستانی هدایت، چوبک و بهرام صادقی در نشریات مختلف بود، منتشر نمود و به دنبال آن کتاب‌های دیگری هم جسته و گریخته در همین راستا انتشار یافت.

اما مقالات شایسته‌ای هم با عناوین فرآیند فردیت در شاهنامه با تکیه بر شخصیت رستم (۱۳۸۹) تسلیمی و میرمیران، بررسی و تحلیل فرآیند تفرّد در غزلیات سنایی (۱۳۹۰) مباحثی و خجسته، نقد و تحلیل حکایت شیخ صنعان بر اساس نظریه‌ی فرآیند فردیت یونگ (۱۳۹۰) بزرگ‌بیگدلی و پورابریشم، بررسی و تطبیق فرآیند فردیت در گنبد اول و دوم از هفت پیکر نظامی بر اساس روان‌شناسی تحلیلی یونگ (۱۳۹۱) ترکمانی باراندوزی و چمنی گلزار، فرآیند فردیت در حماسه بهمن‌نامه (۱۳۹۲) اتونی و شریفیان و مقالاتی دیگر در سال‌های اخیر نگاشته شده که بیشتر آن‌ها این نظریه را صرفاً در تحلیل منظومه‌های حماسی و غنایی کهن به خدمت گرفته‌اند. اما آقای سیدعلی قاسم‌زاده در مقاله ارزشمند «تحلیل

فرامتنی و کهن‌الگویی رمان به هادس خوش آمدید» (فصلنامه نقد ادبی، شماره ۲۴، زمستان ۱۳۹۲)، بعد از بحث مفصل در باره اشارات فرامتنی این رمان، تنها در سه صفحه پایانی مقاله ضمن ارائه خلاصه داستان، رودابه را با توجه به حوادث ناخواسته‌ای که جنگ و عرف‌های نادرست جامعه مردسالار برای او رقم زده، از نظر کهن‌الگوی دوازده‌گانه شخصیت (مندرج در کتاب زندگی براننده من نوشته کارول اسپرینگر پیرسون و هیو. کی‌مار) در ردیف کهن‌الگوی «یتیم» قرار داده که در ادامه زندگی بر اثر تجربه پی‌درپی شکست‌ها و ناکامی‌ها به کهن‌الگوی «نابودگر» بدل می‌شود. جز داده‌های بالا و مقالاتی که فقط به تحلیل منفرد و جداگانه برخی از کهن‌الگوهای مربوط به روند فردیت‌یابی مثل آنیما^۴، آنیموس^۵، سایه^۶ و نقاب^۷ در متون منظوم کهن و معاصر پرداخته‌اند^۸، تحقیق جدی دیگری در این خصوص دیده نشده و مقاله حاضر کوششی در راستای پرکردن این خلأ پژوهشی می‌باشد.

چارچوب نظری پژوهش

یونگ و روان‌شناسی تحلیلی او

رولان کائن^۹ بر آن است که «یونگ از برجسته‌ترین انسان‌شناسانی است که تاکنون به وجود آمده‌اند» (یونگ، ۱۳۸۸: هشت). او نه فقط در روان‌شناسی، بلکه در قوم‌شناسی، دین‌شناسی، اسطوره‌شناسی و دیگر زمینه‌ها نیز صاحب نظر بود.

یونگ شخصیت^{۱۰} را متشکل از چند سیستم روانی می‌دانست که جدا از یکدیگرند، ولی بر یکدیگر تأثیر متقابل می‌گذارند. برخی از این سیستم‌ها عبارتند از: من^{۱۱} یا خودآگاه^{۱۲}، ناخودآگاه فردی^{۱۳}، ناخودآگاه جمعی. خودآگاه سویی‌ی روشن روان آدمی است که با منطق و خرد کنترل می‌شود. «از نظر یونگ، خودآگاه روان مانند جزیره‌ای است که از درون دریایی سربرافراشته است. ما تنها بخشی را که بیرون آب، و مرکز خودآگاهی است، می‌بینیم؛ من آنچه را که از لحاظ اجتماعی قابل پذیرش نیست، فرو می‌نشانند. آنچه فرو نشانده شده، به صورت سرزمینی سایه‌خیز و نیمه‌تاریک، میان من و ناخودآگاهی گسترش می‌یابد که یونگ آن را ناخودآگاه شخصی می‌خواند» (فوردهام، ۱۳۸۸: ۳۵ - ۳۷). لایه دیگر ناخودآگاه که حاوی بُعد متمایز و محوری دیدگاه یونگ است، ناخودآگاه جمعی می‌باشد که شامل مضامین بازمانده از حیات اجدادی است. ناخودآگاه جمعی که از خاطره‌های نیاکان دور و حتی غیر بشر به ارث رسیده، میان افراد مشترک است؛ ولی خودآگاه هر فرد کاملاً با دیگران متفاوت

است و در کنار ناخودآگاه فردی باعث تمایز شخصیت و منش افراد از یکدیگر می‌شود. البته یونگ هرگز اهمیت فرهنگ و متغیرهای منحصر به تاریخچه‌ی زندگی شخصی را در تکوین موجودیت فرد انکار نکرد. در مجموع، همین موشکافی‌های جامع‌نگرانه‌ی یونگ در باره‌ی ویژگی‌های شخصیت انسان سبب شد تا روان‌شناسی او را روان‌شناسی تحلیلی بخوانند.

اهمیت فرآیند فردیت و مفهوم آن در روان‌شناسی یونگ

از آن جایی که یونگ بزرگ‌ترین خیانت را خیانت به واقعیت خویشتن می‌دانست، بر آن شد تا شعله‌های نبوغ و بینش عمیق خود را بر شناخت اعماق نفس آدمی معطوف و متمرکز سازد. بی‌تردید این ضرورت مطلق عصر فاجعه‌آمیز ماست که هر کس عمیق و صادقانه در باره‌ی خود بیندیشد تا به ژرفای آغازین انسانی و سرشت وجودی خود دست پیدا کند. فرآیند فردیت یکی از مباحث مهم و محوری در روان‌شناسی تحلیلی یونگ است. وی «فرآیندی را که به وسیله‌ی آن، فرد بخش‌های هشیار و ناهشیار شخصیت خود را یکپارچه می‌سازد، فرآیند فردیت‌یافتگی می‌نامد» (پالمر، ۱۳۸۸: ۲۰۲ - ۲۰۳). فردیت از نظر یونگ، پختگی و رشد روانی است که به تعادل شخصیتی می‌انجامد و فرآیند، مراحل خودشناسی است که او را از افراد دیگر جدا می‌سازد. بنابراین «اصطلاح فردیت به یک حالت اشاره ندارد، بلکه فرآیندی زنده و پویاست و فردیت‌یافتگی، دربرگیرنده‌ی یکپارچگی درونی ماندگار و تجربه‌ناپذیر ماست» (همان).

۴. کارکرد فرآیند فردیت و کهن‌الگوهای مربوط به آن

فرآیند فردیت مهم‌ترین، مفیدترین و کاربردی‌ترین جنبه‌ی نظریه‌ی یونگ است. در این سیر سرنوشت‌ساز، من خودآگاه باید با درون‌بینی و ژرف‌نگری، تمام توجه خود را بر عناصر ناخودآگاهی چون آنیما، آنیموس، سایه، نقاب، پیر خردمند^{۱۵} و خویشتن^{۱۶} متمرکز نماید تا بتواند با ایجاد تعادل و توازن بین جنبه‌های گوناگون شخصیت انسان، زمینه‌های مناسب را برای بلوغ و یکپارچگی روانی یا همان تفرد واقعی فراهم نماید.

آنیما

آنیما که شاید پیچیده‌ترین صورت مثالی یونگ باشد، از «واژه‌ی یونانی آنیموس، به معنی

باد و روح گرفته شده و در میان انسان‌های ابتدایی در حکم روح یا جان و دم یا شعله سحرآمیز حیات بوده است» (مورنو، ۱۳۹۰: ۶۰) که در روان‌شناسی، همزاد یا نیمه مادینه یا تصویر ازلی و جاودانی از زن قلمداد می‌شود که هر مرد با خود دارد تا به کمک آن، طبیعت زنانه را بهتر بشناسد و به سازگاری و بقای بشریت کمک کند. «هر مردی حوا را در درون خود دارد» (گورین و همکاران، ۱۳۸۳: ۹۶). یونگ با وجود آگاهی از این فیزیولوژی بدن انسان - یعنی ترشح هورمون‌های جنس ماده در مرد و ترشح هورمون‌های جنس نر در زن - تراوش احساسات و عواطف ظریف زنانه از ذهن مردان را بیشتر حاصل تجربه‌هایی می‌دانست که اجداد ما طی میلیون‌ها سال همنشینی با زنان کسب کرده‌اند و آن‌ها را چونان مرده‌ریگی در ناخودآگاهی جمعی ما به ودیعه نهاده‌اند. صفاتی چون دوستی با طبیعت، احساسات، غیرمنطقی بودن، پیش‌گویی‌ها و فال‌گیری‌ها که در روان مرد نهفته است، انگاره‌هایی زنانه هستند. از نظر یونگ «پذیرا بودن، منفعل بودن، تیمارداری و درون‌گرایی نیز، همگی از ویژگی‌های شخصیت مادینه‌اند» (بولن، ۱۳۹۰: ۶۰).

آنیموس

آنیموس همزاد مذکر یا عنصر نرینه، آن استعداد موروثی است که به واسطه آن، زن امکان تجربه انگاره مرد را می‌یابد. این کهن‌الگو «به خودآگاهی زن ظرفیتی برای تعمق، تفکر و خودشناسی می‌دهد» (یونگ، ۱۳۹۰ الف: ۲۵). از آنجایی که «انگاره‌های والدین، اول بار تصاویر جنس مخالف را در ذهن کودک فعال می‌کنند و در قالب الگوهای مشخص فرهنگی، نمادین می‌سازند» (مادیورو و ویلرایت، ۱۳۸۷: ۲۸۷)، انگاره آنیموس را نیز نخستین بار پدر در ذهن دخترش شکل می‌دهد. این عنصر در سویه مثبت خود می‌تواند تجسم تمامی گرایش‌های روانی مردانه مانند خلاقیت، خردگرایی، واقع‌بینی، صلابت روح، خشونت، شرافتمندی و تقدس در روح زن باشد. البته آنیموس در بُعد منفی خود می‌تواند ستیزه‌جو، خشن، قدرت‌طلب، قضاوت‌گرا و بی‌منطق نیز باشد.

همچنان‌که آنیموس در مردان غالب است و آنیما در آن‌ها در سایه قرار دارد، در زنان نیز آنیما غالب است و آنیموس در سایه قرار دارد. این‌که زن به دنبال نیمه‌ی گم‌شده‌ی خود و ازدواج با مردی پسندیده و موافق با مرد درون خود است، ادامه‌ی همین اندیشه است.

سایه

از آن جا که یونگ معتقد به تطوّر و تکامل انسان از حیوان است، از دیدگاه وی، سایه «جنبه‌ی وحشیانه و خشن‌گرایز یا جنبه‌ی حیوانی طبیعت آدمی است» (یونگ، ۱۳۹۰: ۱۴). با این حساب، ما باردار انسان ابتدایی و فرومایه‌ایم و فرآیند فردانیت در ما همیشه با مقاومت روبروست و سایه «اولین جزء شخصیتی است که به عنوان چهره‌ای تهدیدکننده و مسخره‌درست در ابتدای راه تفرّد می‌ایستد» (یونگ، ۱۳۹۰: ج: ۱۷۳). سایه، نمودار تاریک‌ترین و منفی‌ترین جانب شخصیت ماست و شامل همه‌ی آرزوها و هیجانات تمدّن‌نپذیرفته‌ای است که با معیارهای اجتماعی، شخصیت آرمانی و قوانین و قواعد زندگی هشیار ما مناسبتی ندارد و چون «فطرتی عاطفی دارد، از داور اخلاقی نیز عاجز است» (مورنو، ۱۳۹۰: ۵۵). برای آن که بدی‌ها و نکبت‌هایی را که در درون ما خانه کرده‌اند، به دیگران نسبت ندهیم، لازم است که سایه‌های شخصیتی خود را که در ژرفنای دوزخی ما جای دارند، به درستی بشناسیم؛ آن‌گاه کار پررنج و طولانی خودتربیتی را آغاز کنیم؛ زیرا «انسان کامل به خوبی درمی‌یابد که سهمناک‌ترین دشمنانش و حتی اتحادیه‌ی همه‌ی آن‌ها نمی‌توانند از دشمن سرسخت درونش خطرناک‌تر باشند» (یونگ، ۱۳۹۰: ۴۲).

سایه‌ی یونگ با نهاد^{۱۷} فروید دارای همانندی‌هایی است. فروید در سرکوبی آن چندان پافشاری نمی‌کرد؛ اما یونگ به سرکوب سایه، آن هم با اصل اخلاق (فراخود)^{۱۸} ایمان داشت.

پرسونا

پرسونا واژه‌ای یونانی و به معنی ماسک یا نقاب است که از آن به صورتک، نقش، حجاب، پرده، من‌اختراعی و جعلی، و فردیت فاقد حقیقت نیز تعبیر می‌شود. «منظور یونگ از پرسونا، وضع و حال یا قیافه و شمایی است که آدمی با آن در اجتماع ظاهر می‌شود؛ اما غالباً این اجتماع است که با آداب و رسوم و سنن خود این قیافه و ظاهر را به آدمی تحمیل می‌کند. اگر تأثیر اجتماع زیاد باشد، این نقاب، ضخیم‌تر و استقلال شخصی کم‌تر است. در این صورت، آدمی پرتوی از اجتماع می‌شود و دیگر نمی‌تواند اهداف و آمال واقعی خود را تحقق ببخشد» (یونگ، ۱۳۹۰: ۱۲ - ۱۳)؛ اگر شخص نقاب را به عنوان ماهیت و وجود درونی خویش بپذیرد، جنبه‌های دیگر شخصیت او تحوّل نمی‌یابند؛ در این صورت او با فریب خود در معرض خطر تطبیق و این‌همانی^{۱۹} شدن با آن نقشی که انجام می‌دهد، قرار گرفته

است؛ و هنگامی که «سعی می‌کند پرسونای بیرونی او با نمای خوب و معقول مورد پسند دیگران باشد و این کیفیت با آنچه در حقیقت صادق است، کاملاً متفاوت باشد» (بولن: ۱۳۹۱: ۳۱۵)، دیگران را فریب داده است و چنین افرادی هرگز موفق نمی‌شوند که تجربه‌ی یونگی فرآیند فردیت را از سر بگذرانند.

پیر خردمند

«پیر دانا، پدر روح^{۲۰} یا جان، آن‌گاه پدیدار می‌شود که انسان، نیازمند درون‌بینی، تفاهم، پند نیکو، تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی است و سرنمون روح، این حالت کمبود معنوی را جبران می‌کند. پیر دانا، یعنی تفکر، شناسایی، بصیرت، دانایی، تیزبینی که فرامود پاره‌ای صفات اخلاقی نظیر نیت خیر و آمادگی جهت یاری و یآوری است» (یونگ، ۱۳۹۰ ج: ۷۳).

بسیاری از چهره‌های معنوی که در رؤیایها و حالت‌های خاص خلسه و خلوص بر آدمی ظاهر می‌شوند، نمودهایی برجسته از کهن‌الگوی پیر دانا هستند. پیر خرد در واقع پیامبر راه‌شناس و مسیرآشنای درونی است و هدایت‌ها و حمایت‌های پیدا و پنهان او نمودگر کارکرد مثبت این کهن‌الگو است که فرد را در راه رسیدن به گنجینه اسرار معنوی یاری می‌دهد.

خود

خود به عنوان مهم‌ترین و در عین حال مبهم‌ترین مؤلفه ساختاری روان از ظرفیت ذاتی ویژه‌ای برخوردار است؛ به گونه‌ای که در آن همه حوادث گذشته و آینده و حال منعکس می‌شود و «در آثار باستانی به صورت دایره نشان داده می‌شود و نشانه‌ی تمامیت است و غایت زندگی هر فرد نیز در رسیدن به تمامیت خود است» (ترقی، ۱۳۸۶: ۵۱). اهمیت این کهن‌الگو در بیان کلیت و جامعیت شخصیت به حدی است که یونگ بعدها آن را به جای فرآیند فردیت به کار گرفت و و اظهار داشت که «خود، طرح شخصیت کامل و جامعی است که زاده می‌شود» (یونگ، ۱۳۹۰: ۱۵۲). همان‌گونه که "من" مرکز خودآگاهی روان قلمداد می‌شود، خویشتن، نقطه پرگار کل روان انسان - که متشکل از خودآگاهی و ناخودآگاهی است - به شمار می‌آید. «تقریباً به همان ترتیبی که خورشید مرکز منظومه شمسی است، "خود" نیز کهن‌الگوی مرکزی ناخودآگاه جمعی است و باعث نظم، سازماندهی، وحدت و یگانگی سایر کهن‌الگوهای روان می‌شود. این کهن‌الگو شخصیت را متفق، متحد و پیوسته

می‌کند و احساسی از ثبات، استحکام و یکتایی به آن می‌دهد» (فرانتس، ۱۳۸۳: ۱۸۹). اگر فرد خواهان رسیدن به شخصیتی کاملاً متعادل است، باید روند خاصی را پی بگیرد. این روند خاص باید به گونه‌ای باشد که استقلال خود در میانه دو قلمرو ناخودآگاهی و خودآگاهی تأمین گردد.

موانع فرآیند فردیت

این موانع را می‌توان به دو دسته درونی و بیرونی تقسیم نمود. از آن جایی که زمینه‌های حرکت به سوی جامعیت، مطابق دیدگاه یونگ از زمان انعقاد نطفه آغاز می‌شود، عوامل درونی مقاومت کننده، مثل وراثت نیز از همان آغاز حیات در برابر این فرآیند خویشتن‌یابی قد علم می‌کنند. با تولد انسان و قرار گرفتن او در مراحل گوناگون رشد، این عناصر بازدارنده درونی در هیأت سایه منفی، کارکردهای نامتوازن مؤلفه‌های شخصیت و تعارضات ویران‌گر بخش‌های مختلف قلمرو روان نمود می‌یابند. با این حال «همان‌طور که تقدیر بدن از نظر زیستی، حرکت به سمت زوال است، تقدیر شخصیت به سوی فردیت است؛ ولی می‌تواند به راحتی به وسیله تعدادی از عوامل - وراثت، تأثیرات گوناگون والدین، تحصیلات و محیط - خنثی شود؛ بنابراین شناسایی این عناصر مسئله‌ساز و در نتیجه حفظ شخصیت در راه فردیت‌یافتگی امری ضروری است» (پالمر، ۱۳۸۸: ۲۰۳) تا سیر درون‌پروری یا خودشکوفایی^{۲۱} همه‌جانبه متوقف نگردد.

معرفی مختصر بلقیس سلیمانی

سلیمانی بعد از دو رمان *بازی آخر بانو* و *خاله بازی*، قصه رمان *به هادس خوش آمدید* را از بستر جامعه‌ای بیرون می‌کشد که آتش جنگ در همه جای آن شعله‌ور است. از آن جایی که «کار هنری، بیان‌گر نیازهای روحی و معنوی عصر هنرمند است» (ترقی، ۱۳۸۶: ۵۳)، سلیمانی نیز با انعکاس ملموس و هنرمندانه سیما و زندگی بحران‌زده مردم، خصوصاً زنان دهه شصت، پاسخی سزاوار به این احتیاج فرهنگی و اجتماعی می‌دهد و این توفیقی است که تماس بی‌واسطه او با حوادث آن دوره پراشتهاب نصیبش کرده و روح زمانه^{۲۲} را در رمان او جاری ساخته است. او با توجه خاص به طرح جزئیات بسیار ظریف زنانه، کنجکاو مخاطبان خود را برای رسیدن به ادراک عمیق‌تری از وجوه نامکشوف زندگی هم‌جنسان خود

برانگیخته است؛ کاری که مردان به دلیل محدودیت‌های ذاتی خود هرگز قادر به انجام آن نیستند.

سلیمانی با خلق این سه رمان (تریلوژی)، گوشه‌هایی از تاریخ رنجبار ایران دهه شصت را بازنمایی کرده و به رسالت رمان که «باید به عنوان گاه‌شمار اجتماعی، جامعه زمان خود را بازتاب دهد» (گلدمن و همکاران، ۱۳۷۷: ۱۱۱)، وفادار مانده است.

طرح رمان

این رمان، ماجرای تراژیک و غمبار دارد و مثل همه‌ی تراژدی‌های دیگر بر کشمکش‌های روحی شخصیت‌های داستان مبتنی است. «به قول چرنیشفسکی و هنری جیمز، تراژدی را باید در هر رخداد دهشتناک، و در هر پایان وحشتناک و در هریک از رنج‌های بشریت جستجو کرد» (بی‌نیاز، ۱۳۹۲: ۱۹).

رودابه، دختر چهارم خانواده به جای پسری که لطفعلی‌خان و خانم رعنا انتظارش را می‌کشیدند، به دنیا آمد و مادرش با توجه به عرف و عادت حاکم بر طایفه - ترجیح پسر بر دختر - از این واقعه بسیار ناخرسند گردید؛ اما لطفعلی‌خان نوزاد را پذیرا شد. رودابه در سایه لطف پدر و سازش و ستیز گاه و بی‌گاه با مهر و کین مادر رشد کرد و در بحبوحه‌ی جنگ برای ادامه تحصیل در رشته‌ی علوم سیاسی روانه‌ی دانشگاه تهران شد. او در یکی از شب‌های حمله‌ی احتمالی دشمن به امیرآباد، به اصرار دایی‌برزو و پسرش احسان - نامزد از پیش تعیین شده‌ی رودابه - به منزل یوسف‌خان که دایی احسان بود، رفت و در آن‌جا از سوی یوسف‌خان مورد تعرض قرار گرفت و وقتی در بیمارستان متوجه زایل شدن بکارتش شد، خشم و حس انتقام از یوسف‌خان، تمام فضای ذهن او را پُر کرد؛ اما اقدام او برای مجازات یوسف‌خان بی‌نتیجه ماند؛ زیرا وی به خارج از کشور گریخته بود. رودابه ناامید از مجازات او، خشمگین از احسان و متنفر از همه، به دنیای آشفته‌ی درونش فرو خزید. او در سفر ذهنی‌اش به خاطرات کودکی، به دنبال طهارت و معصومیت از دست رفته‌ی خویش می‌گشت و زمانی هم با اصرار مادروار امینه، به امید فراموش کردن تلخناکی‌های ماجرای آن شب هول‌انگیز به سفر عینی؛ یعنی جبهه جنوب رفت و در آن‌جا بود که منوچهرخان به سراغش آمد و او را با تحکم به ابراهیم‌آباد آورد تا در مراسم شهادت احسان شرکت کند. این ضربه هیجانی، روان‌پریشی رودابه را دوچندان کرد و بیماری سخت لطفعلی‌خان نیز مزید بر علت

شد. پیشنهاد ازدواج با سیاوش را به امید اعزام پدرش به خارج از کشور برای درمان پذیرفت؛ اما خانم پروین شرط بکارت را پیش کشید و رودابه با شنیدن ترمیم‌ناپذیر بودن بکارتش از زبان پزشک، تکانه هیجانی ویران‌گر دیگری را تجربه نمود که تضادها و تعارضات شدید درونی او را به روان‌نژندی دامن‌دار و بدخیمی بدل کرد که درنهایت او را به سوی خودکشی؛ یعنی شدیدترین نوع پرخاشگری درون‌زن^{۲۳} سوق داد.

تحلیل شخصیت‌های اصلی رمان از منظر روند فردیت‌یابی

یوسف‌خان

آنیمای بیدار یوسف‌خان از همان هفت، هشت سالگی بر زلیخا فراقن شد. «ملاکرامت توی مکتب‌خونه، آخر هر جلسه، قصه یکی از انبیارو می‌گفت. اون روز نوبت قصه حضرت یوسف بود. اون زمان فکر می‌کردم مجبورم عاشق زلیخا بشم» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۱۵). این تحرک زود هنگام مادینه‌جویی در نهاد یوسف، دامن‌گستراند و با بازتاب شدید آنیموس زلیخا بر یوسف، عشقی شورانگیز و دوسویه رقم خورد و قدرت بازدارندگی ملاحظات فرهنگی اجتماعی نیز نتوانست کاری از پیش ببرد. «تو شونزده‌سالگی من واقعاً عاشق و شیفته زلیخای هفده‌ساله شدم» (همان: ۱۶).

اما آیین و رسوم حاکم بر طایفه، عشق را تابو^{۲۴}ی بزرگ قلمداد می‌کرد که فرجامی جز شکست و تلخکامی در انتظار آن نبود. «کدام دلبستگی در خانواده شیخ‌خانی به سرانجام رسیده که این یکی برسد» (همان: ۳۵). بزرگترهای دو خانواده با به میان کشیدن پای عرف و هنجار طایفه‌ای، ناخشنودی خود را نسبت به این موضوع اعلام کردند. «مخالف‌خونی‌ها شروع شد. خانواده زلیخا می‌گفتند به پسر بچه‌ها زن نمی‌دن؛ خانواده من می‌گفتن این پسر دختره رو می‌خوای بگیری» (همان: ۱۶). این مخالفت‌ها معاشرت‌های پنهانی و هیجان‌آلود آن‌ها را دوچندان نمود. با پا به میدان گذاشتن خواستگاران دیگر برای زلیخا، برادران او (لطفعلی‌خان و عمودرویش) گوشمالی سختی به یوسف‌خان دادند. «نیمه‌شب بود، من از این طرف و اون [زلیخا] از اون طرف دیوار، باهم درباره خواستگارهای زلیخا حرف می‌زدیم. حس کردم چند نفری دوره‌م کردند. آخرین چیزی که حس کردم، دردی بود که اول تو سرم و بعد توی همه بدنم چرخید. برادرهای زلیخا به شیوه ایلپاتی‌های صدسال پیش تمومش کردند» (همان: ۱۸). زلیخا را هم به جرم پشت‌پازدن به انگاره‌های عرفی و اخلاقی فامیل، به سیه

چُرده‌ای جیرفتی شوهر دادند. او با پیروی از اصل واقعیت که من، القاگر آن است، به فرمان فرامن فردی و اجتماعی خود، تن درداد و عشق را به تاریک‌ترین سوی پستوی ذهن خود فرو راند. اما یوسف که طعم تلخ ناکامی و تحقیر را یک‌جا چشیده بود، به گلوله‌ای از خشم و انتقام بدل گردید؛ ولی چاره‌ای جز فرونشانی این عقده^{۲۵}‌ها در تاریکنای ناخودآگاه فردی خود نداشت. در این وضعیت، خودآگاه رشدنیافته او حالت کاملاً انفعالی به خود گرفت و با سرسپاری به خواسته‌های لذت‌جویانه نهاد، برای رسیدن به فراموشی به شراب‌نوشی روی آورد. «دایی برزوت، یک سال هر شب منو از پیاله‌فروشی‌های تهران جمع می‌کرد» (همان: ۱۹). و آنیمای تربیت‌نشده روان او نیز به سبب ضعف خویشتن یا فرامن با آشکارنمایی سویه پلید خود، هرزگی پیشه نمود. «یک سال و خرده‌ای گوران نرفتم، وقتی رفتم که تو تهران کلی دوست دختر خوشگل برا خودم دست‌وپا کرده بودم» (همان: ۲۰).

یوسف‌خان بعدها با شیرین، «زنی بیش از اندازه سفیدرو» (همان: ۱۷) ازدواج کرد؛ اما تصویر آرمانی و مثالین زلیخا آن‌چنان در ذهنش بازتابیده بود که هیچ زن دیگری نمی‌توانست با زنانگی ناهشیارش به برابری و همسانی با آن مغناطیس جادویی بپردازد؛ از این رو نتوانست زندگی موقتی را با همسرش تجربه کند. طوری که سه چهار سال آخر، شیرین با فرزندانش با ترک او به ونکوور کانادا گریخت (همان: ۱۵). یوسف در طول این سال‌ها هرگز به پالایش و والایش روانی خود نپرداخت و به اعلا درجه، مظهر سایه (نفس بدفرما) شد. درد گران‌بار نامرادی و تحقیر فاجعه‌ناک آخرین شب دیدار با زلیخا در وجود او به عقده‌هایی ریشه‌دار بدل گردید؛ تا این‌که با شایعه حمله هوایی و پناه جُسن رودابه به خانه او، یوسف‌خان، عنصری را که در جستجویش بود، به شیوه‌ی انتقال، بر رودابه فرافکنی نمود. «برای این‌که فرافکنی تحقق پیدا کند، بایستی حداقل سنخیت و جدآییت میان مضامین فرافکنده شده و شخص یا چیزی که جایگاه یا ظرف این فرافکنی است، وجود داشته باشد» (یونگ، ۱۳۹۰: ۱۳۲). تصویر زلیخا در رودابه آینگی کرد و این دو با هم همانند شدند. «دختر لطف‌علی‌خان می‌دونی خیلی شبیه عمه زلیخات هستی؟» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۱۴). یوسف در ضمیر ناهشیار خود دل‌داده‌ی وجهِ پریوار دنیای درون خود بود که بر زلیخا بازتاب یافته بود و چون به او دسترسی نداشت، تمنیات واپس‌رانده و عقده‌شده‌ی او را بر رودابه - که شبیه‌ترین شخص در طایفه‌ی شیخ‌خانی به زلیخا بود - فرافکن نمود؛ رودابه‌ای که در اتاق و رختخواب دخترش، نیلوفر خوابیده بود. اما سایه سیاه و پلید روان یوسف، عشق توأم با نفرت

او را یک‌جا برون‌ریز کرد. «رودابه چهرهٔ برافروختهٔ یوسف‌خان را به یاد آورد و دهانی که از آن نام زلیخا با عشق و نفرت بیرون می‌آمد» (همان: ۲۱) و همهٔ این‌ها سبب شد که او به بدترین شکل پرهیزشکنی روی بیاورد و به دلیل عقده‌ی دیرین کام‌نیافتگی از زلیخا، به تصویری از زلیخا (رودابه) تجاوز کند. البته شراب‌نوشی او نیز در بروز این رفتار بی‌تأثیر نبود؛ زیرا در مستی، عقده‌ها که در غار ضمیر ناخودآگاه کمین کرده‌اند، از ناهشیاری و غفلت خودآگاه که وظیفه‌ی بازداشت و مهار آن‌ها را بر عهده دارد، سود جسته و در قلمرو وجود آدمی به حرکت و رفتار درمی‌آیند و به میل و مراد نهاد که خواهان لذت‌جویی بی‌قید و شرط است، وارد عمل می‌شوند.

از آن جایی که روند فردیت، حرکت استعلایی از یک ساخت روانی به ساختی دیگر است، بررسی چرخهٔ فرآیند شخصیتی یوسف نشان می‌دهد که اجزا و عناصر روان او فاقد صیورورت و دگرگونی برای رسیدن به بلوغ و تمامیت می‌باشند.

رودابه

یونگ بر این باور بود که «حرکت به سوی کمال از هنگام انعقاد نطفه آغاز می‌شود» (۱۳۹۰: ب: ۱۵). نطفهٔ شخصیت رودابه، از همان نخست بر خلاف باور طایفهٔ شیخ‌خانی - که پسر را بر دختر ترجیح می‌دادند - بسته شد و عادت واره‌های اجتماعی روند تعالی‌جویی روانی او را با موانعی بزرگ روبه‌رو ساخت و مادرش را که می‌توانست معمار جامع‌نگر شخصیت او باشد، در قالب نیرویی ویران‌گر در برابر او قرار داد. خانم رعنا «مادر چهار دختر، زنی که دخترزاست و نتوانسته بود برای لطفعلی‌خان پسر بیاورد، نتوانسته بود رودابه را که به جای پسر موعود به این جهان قدم گذاشته، ببخشد. با او سرد است، سرد و خصم» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۴۹)؛ درحالی‌که «ساندور فریزی ریشهٔ بسیاری از ناراحتی‌های روانی افراد را به علت محرومیت از محبت مادری می‌داند» (کریمی، ۱۳۷۸: ۱۹۷) و رودابه، ناخواسته در این بی‌نصیبی آسیب‌زا گرفتار آمد. «در دوره‌ای که رودابه عطش سیری‌ناپذیری برای جلب توجه داشت، خانم‌رعنا به او بی‌محتی می‌کرد» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۵۰). این سلوک به آشفتگی نظام عاطفی خانواده انجامید و باعث اضطراب‌زایی و پریشیدگی عاطفی در کودک گردید. «نامنی در دوران کودکی باعث می‌شود که کودک به یکی از سه سنگر «مهرطلبی»، «برتری‌طلبی» یا «غزلت‌گزینی» پناه ببرد و به‌شدت دچار تعارض شود» (هورنای، ۱۳۸۷: ۱۱). رودابه در

رویگردش به سنگر مهرطلبی، به لطفعلی خان و ننه بیگم پناه آورد؛ حال آن که «کودک، باید از خطر دنیای بیرون، به پدر پناه ببرد، و از خطر دنیای درون روان، به مادر» (مورنو، ۱۳۹۰: ۷۰). این بی‌سامانی‌ها، رودابه را به سوی رفتارهای ناگزیری سوق داد که گره مشکلات را کورت‌تر کرد و علاوه بر تیرگی شدید روابط پدر و مادر، نفرت خانم‌رنا را نسبت به رودابه دوچندان نمود.

«رودابه شب و روز با لطفعلی خان بود. او شوهر خانم رنا را دزدیده بود» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۵۰). علاقه لطفعلی خان به رودابه چندان شدت یافت که به خاطر او برای اولین بار دست روی خانم رنا بلند کرد و «خانم رنا از آن‌پس رودابه را به ننه بیگم و لطفعلی خان واگذاشت» (همان: ۵۰). این تضاد و کشمکش، چرخه رشد ابعاد مختلف شخصیت رودابه را از حرکت طبیعی و متوازن بازداشت و در بحرانی‌ترین دوره زندگی به رویگردانی کامل دختر از مادر انجامید. این سردمهری، مانع از پرورش یافتگی روحی و پختگی روانی رودابه گردید و از جاری شدن دانستگی‌های حیاتی مادرانه به سوی جویبار روان رودابه ممانعت به عمل آورد و خامی‌ها و بی‌پروایی‌های بعدی رودابه در برخورد با جهان بیرون، خصوصاً جنس مخالف ناشی از همین محرومیت‌ها بود.

او با اشاره نامزد غیر رسمی و از پیش تعیین شده‌اش، احسان - که از همان اوان کودکی به مرد آرمانی و آنیموس پایدار روان وی بدل شده بود - برای گریز از هنجارهای خطیر طایفه و سهولت معاشرت پنهانی، رشته علوم سیاسی دانشگاه تهران را برگزید؛ رشته‌ای که در کرمان هم دایر بود.

با این سفر زمینه آسیب رودابه ناخواسته از سوی خانواده، خصوصاً خانم رنا، دایی برزو و احسان فراهم‌تر شد. آن‌ها در زمان ثبت نام رودابه با وجود آگاهی از وضعیت گذشته و حال یوسف‌خان، به خانه او رفتند و باب مراوده‌ای خطرناک را گشودند. «رودابه دقیقاً نمی‌دانست برنامه این مسافرت را چه کسی ریخته؛ اما می‌دانست مادرش، پدرش را به سختی راضی کرده است» (همان: ۲۸). درحالی که همه همراهان رودابه، قبلاً نشانه‌های بی‌رسمی رفتاری یوسف‌خان را - ولو در قالب شوخی - نسبت به رودابه دیده بودند؛ اما غیرمسئولانه از کنار آن گذشتند. باید در نظر داشت که «ناخودآگاه شخصی شامل همه خاطرات فراموش شده، احساسات سرکوب شده و جایگاه واپس‌زنی‌های جنسی شخصی است که گاه در قالب شوخی بروز می‌کند» (تسلیمی، ۱۳۹۰: ۱۳۰).

ستیز مداوم والدین، تیرگی رابطه رودابه با خانم رعنا، با علم به این که شخصیت فرد در رابطه شکل می‌گیرد، و برخی ملاحظات و معذوریتهای مردانه لطفعلی‌خان باعث شده بود تا برخی از اطلاعات پایه و تعیین کننده در اختیار رودابه قرار نگیرد و به همین دلیل «رودابه چیز زیادی در باره مردهای طایفه شیخ‌خانی نمی‌دانست» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۱۹) و کاملاً از گذشته یوسف‌خان و ماجرابی که پدر و عمویش بر سر او آورده بودند، بی‌اطلاع بود تا این که نوبت موشک باران شهرها شد. «می‌گن فرداشب امیرآبادو می‌زنه. احسان چهاربار زنگ زد و اصرار پشت اصرار که: امشب برو خونه دایی یوسف» (همان: ۹). رودابه بدون عبور دادن این توصیه‌ها از صافی ذهن خود و رایزنی با من خودآگاه خویش، در خانه یوسف‌خان را زد. «چه عجب، دختر لطفعلی‌خان! - عجب از ما نیست دایی. - تو دوباره گفتی دایی، من نخوام دایی تو باشم کی رو باید بینم؟ - خودمو. - چیه دختر لطفعلی‌خان؟ تحویل نمی‌گیری! - ما کی باشیم جناب مهندس که شمارو تحویل بگیریم یا نگیریم. رودابه از لحن خودش جاخورد. بی‌پروایی دخترانه‌ای در لحنش بود» (همان: ۹ - ۱۰). شخصیت رودابه از جهت ساده‌دلی با برخی از چهره‌های اساطیری مانند پرسفونه^{۲۶} و دفنه^{۲۷} سنجیدنی است. «زن پرسفونی در رابطه با مردان، کودک - زنی برخوردار از ذهنیتی جوان است» (بولن، ۱۳۹۰: ۲۷۳). رودابه به نشانه‌ها و نمایه‌های گفتاری و رفتاری یوسف‌خان و عواقب خوفناک آن توجهی نداشت و حتی زمانی که مهندس گفت: «دختر لطفعلی‌خان می‌دونی خیلی شبیه عمه زلیخات هستی؟» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۱۴)؛ با آن که یک لحظه جا خورد؛ اما باز از روی نسنجیدگی گفت: «شنیدم خاطرخواش بودین. بودم و بود. رودابه احساس کرد مهندس در دهلیزهای زمان گم شده است و فکر کرد مرد بیچاره بعد از این همه سال نتوانسته فراموش کند» (همان: ۱۶). رودابه با ناپختگی به برافروخته شدن آتش تمنیات سرکوب شده یوسف‌خان دامن زد و بدون توجه به عواقب خطر خیز آن در نهایت ناحفاظی و ساده‌دلی، آن شب در اتاق نیلوفر خوابید و ناخواسته زمینه را برای عقده‌گشایی و کینه‌کشی یوسف‌خان فراهم نمود و یوسف‌خان نیز با چاشنی خشونت به شکار بکارت دختر سرد و گرم نچشیده لطفعلی‌خان پرداخت. «در ژرفای شکار بکارت، بینشی از صداقت انسانی نهفته است که زندانی جهانی است که در آن زندگی می‌کند؛ اما متعلق به آن نیست» (فرای، ۱۳۸۴: ۱۰۹). رودابه با آن منش نجیب و صادق روستایی، اما ذهنی خالی از آموزه‌ها و پیش‌دانسته‌های لازم، در دام عقده‌های کهنه‌ای افتاد که پیشاپیش برای او پهن شده بود، او «چهره برافروخته مهندس را

به یاد آورد و دست‌هایی که در جامه‌اش مثل مار لغزیده بودند. بعد از آن فقط دست مهندس را دیده بود که با گلدان بلور نیلوفر بر سرش کوبیده شده بود. درد هجوم آورده بود با سیاهی، با سکوت، با خاموشی و همه چیز تمام شده بود» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۲۱). صحنه پایانی این حادثه بسیار شبیه به ماجرای حمله پدر و عموی رودابه به یوسف‌خان و وارد کردن ضربات بیهوش کننده بر سر اوست. به راستی که «گناهان قدیمی سایه‌های بلندی دارند» (کریستی، ۱۳۹۰: ۴۷).

باورها و عقاید افراد بر نحوه رویارویی آن‌ها با حادثه آسیب‌زا بسیار مؤثر است. رودابه به دلیل پایبندی‌های باورانه به معصومیت ابتدایی و تاب‌پنداری از دست دادن بکارت، که آن را اصلی‌ترین نماد نجابت و هویت خود می‌داند، دچار اضطراب بسیار حاد می‌شود و احساس می‌کند که نیروی جادویی تجاوز همچون «طوفان، یک شبه همه داشته‌های او را درو کرده و جسم و روحش به تاراج رفته» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۴۷). در چنین وضعیتی نظام خودکار و ناهشیار وجود فرد با به کارگیری مکانیسم‌های گوناگون به دفاع از تمامیت روانی شخص می‌پردازد که از جمله آن‌ها عبارتند از: انکار، طبیعی‌نمایی، اختفای راز گناه‌آلود، فرافکنی و انتقال، تقدیرگرایی، تلاش برای یادزدایی و فراموش‌گری. رودابه به صورت ناخودآگاه و بعضاً خودآگاه تقریباً از همه این سازوکارهای دفاعی برای رهایی از این ضربه‌ی هیجانی که مراکز عالی مغزی او را به نوعی دچار رکود کرده بود، بهره گرفت. ابتدا سعی کرد با اشکال مختلف، اصل ماجرا را انکار کند. بعد از ناکارآمدی این شگرد، با تبریئه کامل خود، احسان، دایی‌برزو، روزگار و نهایتاً تقدیر و سرنوشت را متهم نمود. «این طبیعت آدمی است که هر ستمی بر خود روا می‌دارد، دیگران را مسؤول آن می‌داند» (یونگ، ۱۳۹۰: ۲۸). اما با فرونشستن گرد و غبار خشم و کینه، رودابه جرأت رویارویی با خودش را یافت و همزمان خود را در نقش متهم و قاضی دید و در محاکمه خویش به این نتیجه رسید که: «چطور یک دختر بیست‌ساله دانشجو نمی‌تواند بفهمد یک مرد، مرد است؛ حتی اگر تو دایی صدایش کنی و بداند تو به خواهرزاده‌اش تعلق داری. چرا آن شب متوجه نشده بود مرد مستی که دائم فیلم‌های آن چنانی می‌بیند، ممکن است شب هنگام به سراغش بیاید؟ چرا آدم‌ها را در هیئت آدمی‌شان ندیده بود؟». ناپختگی‌های فردی رودابه که بخشی از آن‌ها ریشه در برقرار نشدن مناسبات مطلوب بین رودابه و خانم‌رنا دارد و دخالت برخی از عناصر مزاحم دیگر باعث شد تا نهفته‌های ضمیر ناهشیار رودابه به خودآگاهی و آموزه‌های کارآمد بدل نشود و این

رشدنیافتگی او را در گرانیگاه یک تصمیم حیاتی و سرنوشت‌ساز، گرفتار گم‌گشتگی و نهایتاً خطایی فاحش و زندگی‌سوز گردانید. در چنین وضعیتی «موقعیت‌هایی به وجود می‌آیند که کاملاً از واقعیت آگاه می‌شویم و آن زمان دفاع‌ها شکسته می‌شوند و نمی‌توانند از ما محافظت کنند. وقتی دفاع‌ها شکست می‌خورند، غرق در اضطراب کوبنده می‌شویم. احساس می‌کنیم اندوهگین، بی‌ارزش و افسرده هستیم و دچار نشانه‌های روان‌رنجوری یا روان‌پریشی می‌شویم» (شولتز، دوان و سیدنی‌آلن، ۱۳۹۱: ۶۸). البته فقدان حمایت‌های مؤثر و بهنگام از مهم‌ترین عوامل تشدید اختلال‌های ناشی از تکانه‌ها و اضطراب‌های ناگهانی و حاد هستند و لازمه دریافت چنین حمایت‌هایی، در میان نهادن موضوع با جمع حمایت‌گر است؛ ولی رودابه به دلایل مختلف فردی و اجتماعی قادر به بیان این راز مگو نیست. او با روی آوردن به «نوعی از پنهان‌کاری و رازپوشی که غالباً همچون فضیلتی به کار می‌رود» (فوردهام، ۱۳۸۸: ۱۴۴)، روان خود را با احساس گناه و مجرمیت، به‌شدت سنگین بار گردانید و همین امر سبب بالاگرفتن آتش تنش‌ها و تکانش‌های ویران‌کننده در وجود او گردید و بخش‌های مختلف روان او را در برابر هم قرار داد. «من، همیشه ناچار است میان دو نظام احساسی و بدون منطق، یعنی نهاد و فرامن، تعادل برقرار سازد. از یک سو، تمایل نهاد را در ناپدید کردن همه چیز، برای بقای خود متعادل کند و از دیگر سو، تمایل فرامن را در راستای فداکردن خود و وانهادن دنیای پست، کاهش دهد» (شایگان‌فر، ۱۳۸۰: ۱۰۶). گاهی اوقات فرامن با توجه به شرایط کلی روان ترجیح می‌دهد که شخص را برای رهایی از رسوایی، به سوی خلاص شدن از هستی این جهانی سوق دهد. فرامن رودابه هم بعد از به هم خوردگی کامل تعادل بین نهاد و من و رسیدن به احساس پوچی، خود ویران‌گری را جهت رهایی از زنجیره مشکلات، پیش پای او قرار داد. در این حالت ناهمساز روانی است که رودابه تصمیم می‌گیرد به جای از سر گذراندن تجارب دردناک روان‌رنجوری حاد، به خودتخریبی روی بیاورد؛ زیرا در چنین وضعیتی نهاد می‌کوشد از راه خشونت درون زن، به لذت برسد و اگر من، وارد عمل نشود و با فرامن علیه نهاد همسو نگردد، شخص روان رنجور در بحبوحه‌های بحرانی، خود را به دست نابدی می‌سپارد. البته در چنین وضعیتی معمولاً پیر فرزانه‌ای بیرونی (شاهزاده ابراهیم، ننه‌بیگم)، یا درونی - که همان فرهیختگی و دانستگی پنهان مانده‌ی باطن خود فرد روان‌پریش است - می‌تواند به داد او برسد تا آتش تضاد و تنش شدیدی را که بین نهاد، من و فرامن او پدید آمده، فروشانند؛ اما دستگاه ذهنی و سازمان شخصیتی رودابه به دلیل فرو

پاشیدگی مفرد، فاقد چنین قابلیت‌هایی می‌باشد. و از همین روست که رودابه در فضایی بحران‌زده و زمانه‌ای پُر اضطراب به دلایل گوناگونی مثل ضعف فردی، تشنّت خانوادگی و بی‌سامانی‌های اجتماعی و فرهنگی از دست‌یابی به گوهر گرانبه‌های فردیت محروم می‌ماند و فروغ همه‌امیدها و آرزوخواهی‌های تعالی‌آفرین او رو به خاموشی و فرامردگی می‌نهد.

احسان

مادینه‌ی روان احسان از همان اوان طفولیت بر رودابه فراقکن شده بود؛ اما نگاه بیدار و مراقبِ حریفی سرسخت به نام خانم‌شهناز (مادر احسان) که تمایل شدید به تصرفِ تمامیت خواهانه‌ی فرزندش داشت، از همان ابتدا راه را کاملاً بر احسان و رودابه بسته بود. «رودابه خیلی زود فهمیده بود که خانم شهناز اصلاً دلش نمی‌خواهد تگه‌ای از وجود و اعتبار احسان را کس دیگری از چنگش بیرون بیاورد» (سلیمانی: ۱۳۸۸: ۱۳۰). این آتش خوف و خلعانی که از کودکی در جان آن دو دلداده گُر گرفته بود، ناگزیر در زیر خاکستر پنهان کاری‌ها جا خوش کرد تا این‌که به هنگام انتخاب رشته، احسان با تبانی رودابه، برای ارتباط آسان‌ترشان با یکدیگر دانشگاه تهران را به عنوان محلّ تحصیل او برگزید و تا قبل از آن شب واقعه این رابطه با رعایت اصولی که رودابه چهارچوب آن را ترسیم کرده بود، با نهایت شوریدگی ادامه داشت؛ اما بعد از آن حادثه، روند کاملاً متفاوتی به خود گرفت و عشق دوطرفه قبلی از سوی رودابه - که احسان را از جهات مختلف در ماجرای آن شب مقصّر می‌دانست - به نفرتی مهارنشده بدل شد. انقباض شدید عاطفی و پریشیدگی‌های حادثه‌ی روانی رودابه سبب شد که سماجت‌های احسان برای رسیدن به جوابی روشنی‌بخش از جانب او بی‌نتیجه بماند. در نهایت با تلفن دایی‌یوسف (همان: ۱۳۱)، احسان به علّت رویگردانی رودابه از خود پی می‌برد و به شدت، احساس گناه می‌کند. او به بازکاوی و ارزیابی گذشته و حال خود می‌پردازد و درغایت برآن می‌شود که به تصعید و والایش عشق خود بپردازد و به معشوقی والاتر؛ یعنی وطن با همه‌معانی متعالی آن بیندیشد. همان‌طور که بارها گفته بود که دفاع از آن، وظیفه‌ی ملی و میهنی همه‌ی جوانان است (همان: ۷۶). «هنگامی که نقطه‌ی اوجی از زندگی فرا می‌رسد، کسی که در درون خویش بزرگ است، خواهد دانست که رفیقِ روحش اکنون به‌راستی از راه رسیده است تا حیات او را به سوی آن حیات عالی‌تر جاری کند» (یونگ، ۱۳۹۰: ج ۶۵). احسان درمی‌یابد که جوینده‌ای که مسافرِ جاده‌ی خویشتن‌یابی است، باید «با عبور از حجاب

دانسته‌ها، به سوی ناشناخته‌ها و تجربه‌حیطه‌های نو حرکت کند و قدم به آن سوی دیوار سنت‌های جامعه خود بگذارد» (کمپیل، ۱۳۹۲: ۹۰) و مانند قهرمانان اساطیری با درک صحیح رسالت‌های اصیل انسانی و ملی، راه نجات خود و جامعه‌اش را بیابد. و از همین روست که احسان با خود چنین واگویی می‌کند: «من هدف مهم‌تری را برگزیدم، من برای دفاع از میهنم می‌روم» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۱۳۰). سخن هندرسون مؤید سودمندی فردی و اجتماعی چنین رفتارهای ارجمندی است: «این الگو [قهرمان] هم برای فردی که می‌کوشد شخصیت خود را کشف و تأیید کند، مفهوم دارد و هم برای جامعه‌ای که نیاز به تثبیت هویت جمعی خویش دارد» (یونگ، ۱۳۷۸: ۱۶۴).

احسان توانست به مدد قابلیت‌های وجودی خود و با حاکمیت فرمان بر نهاد و من، آرزوخواهی‌های مقرون به رهایی و رستگاری خود را محقق گرداند؛ زیرا «فرمان، خواستار فدا شدن بی‌چون و چرا در برابر دیگران است؛ با نهاد مخالفت می‌کند؛ به ارزش‌ها بها می‌دهد و قلمرو آن اخلاق است» (شولتز، دوان و سیدنی‌آلن، ۱۳۸۹: ۵۹). او توانست جانب منفی و سویه ناخوشایند وجود خود را که همان «سایه» است، آرام آرام از شخصیت خویش دور نماید و به یک قوام، تعادل و جامعیت روانی دست یابد و زمینه‌ساز چنین ترقّع و والاگرایی، ستیز با هوس‌ها و خواهش‌های نفسانی است. احسان که در عالم درون با مرگ تمنیات منفی به آرامش رسیده است، در دنیای بیرون هم برای رفع هرگونه تجاوز از میهن تا پای جان تلاش می‌کند و سرانجام ملازم خورشید می‌شود و تولدی دوباره را از لونی دیگر تجربه می‌کند. البته وی از ستمی که ناخواسته از جانب او بر رودابه رفته، غافل نیست و نامه‌ای که پدرش (برزوخان) بعد از شهادت او از میان وسایلش بیرون می‌کشد و به رودابه می‌دهد، بیانگر طهارت‌طلبی و پروازجویی دور از هرگونه آرایش احسان است: «رودابه بعد از خواندن جمله "حلالم کن روداب" سر بلند کرد و چندین بار جمله "حلالم کن روداب" را خواند و به جمع نگاه کرد و به دست‌های دایی‌برزو چنگ انداخت و نعره کشید» (سلیمانی، ۱۳۸۸: ۱۲۷).

رفتارهای خودمحاکمه‌گرانه رودابه حکایت از آن دارد که او به سبب برخی از بی‌مهری‌های خواسته و ناخواسته‌اش نسبت به احسان، سخت نادم و دل‌آزده است و بعد از کنار هم قرار دادن همه حوادث، به پیراستگی و بی‌گناهی احسان، ایمان می‌آورد و به این یقین می‌رسد که احسان با مرگ زمینی‌اش، حیاتی آسمانی یافته است: «رودابه وقتی از در

بقعه بیرون آمد تا به زیارت قبرها برود، یکراست به سمت نوری رفت که از گوشه قبرستان، مستقیم از زمین به سوی آسمان شانه می کشید. رودابه در میان انبوه نور، احسان را دید که به او لبخند می زند» (همان: ۱۷۰-۱۷۱).

باید توجه داشت که «فرآیند فردانیت به شکل های بسیار متنوع درمی آید، و این، بسته به افراد مختلف و فرهنگ های گوناگون آن هاست» (مورنو، ۱۳۹۰: ۵۱). در نگرش باورانه، شهادت، عالی ترین صورت تعالی یافتگی و تکامل پذیری انسان است که شخص، فردیتی ماورایی و جاودانه می یابد و احسان توانست با مجاهدت به این جایگاه مهم دست یابد.

نتیجه

عواملی هم چون انگاره های نادرست، خرده فرهنگ های سنت زده - آن هم از نوع افراطی - جنگ و عواقب تکان دهنده ی ناشی از آن، مثل بی رحمی ها و تعدی های دوست و دشمن، بلوغ شخصیتی و فردیتیابی بسیاری از اشخاص جامعه را دچار اختلالات جدی بدفرجام می کند و در برخی موارد شکل و شمایل آن را دگرگونه می گرداند.

در این رمان، یوسف خان در بدویت روانی خود باقی می ماند و با دام گذاری حیوانی، موفق به شکار بکارت رودابه می شود و این عمل با توجه به رشدنیافتگی مطلوب شخصیت رودابه در کوران اختلاف والدین و سایر شرایط نامناسب حاکم بر فضای اجتماعی و فرهنگی اطراف وی، روند رشد روانی او به شدت دچار اختلال می گرداند و با تکانه های اضطراب آفرین پیایی که بر او وارد می شود، در سیری قهقرایی گرفتار از هم پاشیدگی روانی می گردد و به بدترین نوع خشونت درون زن؛ یعنی خودکشی روی می آورد. احسان که می توانست در یک شرایط متعادل اجتماعی همه مراحل تفرّد را با رودابه به سرانجام برساند، بعد از حادثه ای که برای رودابه پیش می آید و تلاش های صادقانه او در بهبود اوضاع بی نتیجه می ماند، با استعلا عشق خود برای بلاگردانی مام میهن و رفع تعدی گسترده تر، سفر پرمشقتی را درپیش می گیرد و در نهایت فداکاری، مرگی سرخ را برمیگزیند و فردیتیابی دگرگونه یا نوزایی راستین را به فراخور شرایط متفاوت کشور تجربه می کند.

پی نوشت

۱. لیبیدوی فروید واژه ای است آلمانی از ریشه ی لیبیئن (libien) به معنای عشق و

دوستی که یونگ در برابر آن، اصطلاح آنیما و آنیموس را وضع کرد.

2. collective unconscious
3. process of individuation
4. anima
5. animus
6. shadow
7. persona

۸. مقالاتی از سال ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۱ به چاپ رسیده‌اند که عمدتاً به بررسی یک یا نهایتاً دو کهن‌الگو در متون قدیم و جدید پرداخته‌اند که کهن‌الگوی آنیما در میان این تحلیل‌ها از بالاترین بسامد برخوردار است و کهن‌الگوهای سایه و نقاب نیز در رده‌های بعدی قرار دارند.

9. R. cahen

۱۰. واژه‌ی شخصیت، معادل (personality) از لغت یونانی «پرسونا» اخذ شده که در اصل به معنی ماسک‌هایی است که بازیگران نمایش‌های یونان قدیم بر صورت می‌زدند.

11. ego
12. conscious
13. personal unconscious

۱۴. «یونگ برای توصیف ساحت کهن‌الگویی روان، ابتدا طیفی از اصطلاحات، از جمله صورت ازلی را به کار برد؛ اما در ۱۹۱۹ برای اولین بار از واژه‌ی کهن‌الگو (Archetype) استفاده کرد» (مادیورو و ویلرایت، ۱۳۸۲: ۲۸۱).

15. the wise old man
16. self
17. id
18. super ego
19. identite
20. soul
21. self – actualization

۲۲. «روح زمانه، ارزش‌های فرهنگی، اجتماعی، یا هنری که در یک دوره از زمان خاص در یک جامعه یافت می‌شوند» (لاندین، ۱۳۹۰: ۳۵۲).

۲۳. محمود صنای: «در پرخاشگری درون‌زن (intrapuntive)، پرخاشگری به جای جهان خارج به خود فرد برمی‌گردد» (یاوری، ۱۳۸۷: ۳۶).

۲۴. تابو: «پرهیزه. حریم‌های ممنوعه که پرده‌برداری از آن‌ها نامطلوب شمرده می‌شود» (گورین و دیگران، ۱۳۸۳: ۱۴۲).

۲۵. عقده (complex): «شماری از افکار و تصوّرات که هاله‌های هیجانی و عاطفی دارند» (فوردهام، ۱۳۸۸: ۱۴۲).

26- Persephone

27- Defneh

منابع

- بولن، جین‌شینودا؛ *نمادهای اسطوره‌ای و روان‌شناسی زنان*، ترجمه آذر یوسفی، چ ۵، تهران، روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۹۰.
- بی‌نیاز، فتح‌الله؛ *درآمدی بر داستان‌نویسی و روایت‌شناسی*، چ ۳، تهران، افراز، ۱۳۹۲.
- پالمر، مایکل؛ *فروید، یونگ و دین*، ترجمه محمد دهگانپور و غلامرضا محمودی، چ ۲، تهران، رشد، ۱۳۸۸.
- پروچاسکا، جیمز.ا. و جان‌سی. نورکراس؛ *نظریه‌های روان‌درمانی*، ترجمه یحیی سیدمحمدی، چاپ ۲، تهران، روان، ۱۳۸۹.
- ترقی، گلی؛ *بزرگ بانوی هستی: اسطوره*، چ ۲، تهران، نیلوفر، ۱۳۸۷.
- تسلیمی، علی؛ *نقد ادبی*، چ ۲، تهران، کتاب آمه، ۱۳۹۰.
- رایت، الیزابت؛ «نقد روان‌کاوانه مدرن»، ترجمه حسین پاینده، *ارغنون*، س ۱، ش ۴، ۱۳۷۳.
- سلیمانی، بلقیس؛ *به هادس خوش آمدید*، چ ۱، تهران، چشمه، ۱۳۸۸.
- شایگان‌فر، حمیدرضا؛ *نقد ادبی*، چ ۳، تهران، دستان، ۱۳۸۰.
- شولتز، دوان. پی. و سیدنی‌آلن شولتز؛ *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه یحیی سیدمحمدی، چ ۱۶، تهران، ویرایش، ۱۳۸۹.
- فدایی، فرید؛ *کارل گوستاو یونگ و روان‌شناسی تحلیلی او*، چ ۳، تهران، دانژه، ۱۳۸۹.
- فرانتس، ماری لوییزفون؛ *فرآیند فردیت در افسانه‌های پریان*، ترجمه زهرا قاضی، چ ۱، تهران، انتشار، ۱۳۸۳.
- فرای، نورتروپ؛ *صحیفه‌های زمینی*، ترجمه هوشنگ رهنما، چ ۱، تهران، هرمس، ۱۳۸۴.
- فوردهام، فریدا؛ *مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ*، ترجمه‌ی مسعود میربها، چ ۱، تهران، جامی، ۱۳۸۸.
- کریستی، آگاتا؛ جشن هالووین، ترجمه‌ی مجتبی عبدالله‌نژاد، چ ۱، تهران، هرمس، ۱۳۹۰.

کریمی، یوسف؛ (۱۳۷۴) *روان‌شناسی شخصیت*. ج ۱، تهران، ویرایش. کمپبل، جوزف؛ *قهرمان هزارچهره*، ترجمه شادی خسروپناه، ج ۵، مشهد، گل آفتابگردان، ۱۳۹۲.

گلدمن، لوسین و همکاران؛ *درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات*، ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران، نقش جهان، ۱۳۷۷.

گورین، ویلفرد. ال. و همکاران؛ *راهنمای رویکردهای نقد ادبی*، ترجمه زهرا میهن‌خواه، ج ۴، تهران، اطلاعات، (۱۳۸۳).

لاندین، رابرت ویلیام؛ *نظریه‌ها و نظام‌های روان‌شناسی*. ترجمه‌ی یحیی سیدمحمدی، ج ۶، تهران، ویرایش، ۱۳۹۰.

مادیورو، رنالدوج. و جوزف. ب. ویلرایت؛ «کهن‌الگو و انگاره‌ی کهن‌الگویی». ترجمه بهزاد برکت، فصل‌نامه‌ی *ارغنون*، شماره ۲۲، ۱۳۸۲.

مورنو، آنتونیو؛ *یونگ، خدایان و انسان مدرن*، ترجمه داریوش مهرجویی، ج ۶، تهران، مرکز، ۱۳۹۰.

هورنای، کارن؛ *عصبیت و رشد آدمی*، ترجمه محمدجعفر مصفا، ج ۱۴، تهران، بهجت، ۱۳۸۷.

یاوری، حورا؛ (۱۳۸۷) *روان‌کاوی و ادبیات*. ج ۱، تهران، سخن.

یونگ، کارل گوستاو و همکاران؛ *انسان و سمبول‌هایش*، ترجمه محمود سلطانی، ج ۲، تهران، جامی، ۱۳۷۸.

یونگ، کارل گوستاو؛ *روان‌شناسی و دین*، ترجمه فؤاد روحانی، ج ۵، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸.

_____؛ *آیون*، ترجمه پروین و فریدون فرامرزی، ج ۲، مشهد، به‌نشر، (۱۳۹۰ الف).

_____؛ *تحلیل رؤیا*. ترجمه رضا رضایی، ج ۵، تهران، نقد افکار، (۱۳۹۰ ب).

_____؛ *چهار صورت مثالی*. ترجمه پروین فرامرزی، ج ۳، مشهد، به‌نشر، (۱۳۹۰ ج).

_____؛ *روان‌شناسی ضمیر ناخودآگاه*. ترجمه محمدعلی امیری، ج ۶، تهران، علمی و فرهنگی، (۱۳۹۰ د).